



## پیغام عشق

قسمت سیصد و بیست و دوم





با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان گنج حضور

نکاتی چند از غزل ۱۳۴۵ برنامه ۸۶۵ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۵

☀️ تو مرا می بده و مست بخوابان و بهل

چو شود نوبت خدمت، نشوم هیچ خجل

🌸 هشیاری در انسان رو به خودش می کند و می گوید: تو حواست را به من بده، مرتب فضاگشایی کن و مرا در خودت بیشتر و بیشتر کن تا سرمایه حضور جمع کنی. وقتی این سرمایه حضور در تو آن قدر زیاد شود که بتواند مانند یک بالن که از گرمای آتش پر می شود و از زمین بلند می شود، من هم تو را از زمین همانیدگی ها بلند می کنم و آن قدر تو را بالا می برم که از کشش همانیدگی ها دور شوی و دیگر تو را به سوی خودشان جذب نکنند. آن وقت است که تو هشیاری خالص می شوی و می توانی از برکات این هشیاری، هم خودت استفاده کنی و هم به جهان هستی این برکات را بریزی و این گونه من هشیاری، در تو به خودم خدمت می کنم و تو اصل کار می شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۵

☀️ در نمازش چو خروسم سبک وقت شناس

نه چو زاغم که بود، نعره او وصل گسل

🌸 در آن صورت که هشیاری حضور در انسان زیاد شود و من ذهنی به صفر نزدیک شود، این هشیاری نظم خودش را دارد و بسیار وقت شناس است و هر موقع نیاز باشد تو خودت را بیان کنی و هشیاری تو آن قدر زیاد شود که بتوانی آن را به جهان بریزی، خودش وقتش را تنظیم می کند، و مانند کلاغ من ذهنی عجول و وقت شناس نیست که بی موقع و



بی حساب حرف می‌زند و هیچ خردی در سخنانش نیست و زندگی را با حرف‌های زیاد از تو می‌دزدد و انرژی را هدر می‌دهد و موجب جدایی تو از اصلت می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۵

☀️ چو گه خدمت شه آید، من می‌دانم

گر ز آب و گلم ای دوست، نیم پای به گل

☀️ من ز راز خوش او یکدو سخن خواهم گفت

دل من دار دمی، ای دل تو بی غش و غل

🌸 آن زمانی که تو مرا با فضاگشایی در خودت سرمایه‌گذاری می‌کنی و هشیاری‌ات آن قدر زیاد می‌شود که لایق خدمت به شاه می‌شوی، خودت متوجه خواهی شد که دیگر پایت در گل همانیدگی‌ها گیر نیست و به زندگی ارتعاش می‌کنی و برکات زندگی را به چهار بعدت و به جهان بیرون می‌ریزی و دیگر همانیدگی‌ها تو را تعیین نمی‌کنند و تویی که به آن‌ها مسلط هستی چون به آن‌ها نجسبیده‌ای. وقتی من به خدمت شاه در بیایم و زنده به حضور شوم مرتب سخن زندگی از من می‌جوشد و به بالا می‌آید و هر حرف و عمل من پیامی است از طرف زندگی. پس به فضاگشایی ادامه بده چون در این صورت نه تنها دل خودت باز می‌شود روی دیگران هم اثر می‌گذاری و آن‌ها هم فضاگشا می‌شوند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۵

☀️ لذت عشق بتان را ز زحیران مطلب

صبح کاذب بود این قافله را سخت مصل

🌸 مراقب باش بین این هشیاری را در کجا جستجو می‌کنی، بین چه کسی را استاد خودت و قرینت می‌کنی. زندگی را، کسانی را که به زندگی ارتعاش می‌کنند را و یا من‌های ذهنی را؟ به هر حال مراقب قرینت باش همه کس به زندگی



ارتعاش نمی کند. گول انسان های به ظاهر معنوی را نخور زیرا آن ها هنوز خودشان به صبح هشیاری دسترسی ندارند و اگر با آن ها همراه شوی راه را گم خواهی کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۵

من بحل کردم ای جان که بریزی خونم

ور نریزی تو مرا مظلومه داری نه بحل

زندگی جانم به من کمک کن تا با بالاترین درجه تعهد به دنبال زنده شدن به تو باشم زیرا در غیر این صورت، در من ذهنی در حال ستم به خودم و دیگران هستم، پس یاری ام کن و خون من ذهنی ام را بریز و مرا به خودت زنده کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۵

پس خمش کردم و با چشم و به ابرو گفتم

سخنانی که نیاید به زبان و به سجل

برای نشان دادن صداقتم در این که واقعا می خواهم خون من ذهنی ام بریزد من تسلیم را پیشه خود می کنم، ذهنم را ساکت می کنم و با زندگی به زبان سکوت صحبت می کنم و با دید او جهان را می بینم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۵

گر چه آن فهم نکردی تو ولی گرم شدی

هله گرمی تو بیفزا، چه کنی جهد مقل



🌸 هر چند که تو به چشم و گوش ظاهری ات متوجه چیزی نشدی ولی وقتی تو ذهنت را ساکت کردی و به اتفاق لحظه با فضاگشایی بلی گفתי زندگی روی تو کار کرد و به زندگی مرتعش شدی. باز هم این فضاگشایی و خاموشی را ادامه بده و با حداکثر توان در این فضاگشایی جدی باش.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۵

🌻 سردی از سایه بود شمس بود روشن و گرم

فانی طلعت آن شمس شو ای سرد چو ظل

🌸 این من ذهنی سرد و بی روح و انعطاف ناپذیر است اما هشیاری تو گرم و منعطف و زلال است. نور بی رنگ و بی نهایتی است که هزاران برکت دارد و آفریننده است. پس خودت را در این نور فانی کن و آن قدر در معرض این نور بمان تا سایه من ذهنی ات محو گردد، یعنی آن قدر به فضاگشایی ادامه بده تا به نور بی نهایت زندگی زنده شوی و همه نور شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۵

🌻 تا در آمد بت خوبم ز در صومعه مست

چند قندیل شکستم، پی آن شمع چگل

🌸 از زمانی که من به این هشیاری درونم آگاه شدم و زندگی مرا از خودش باخبر ساخت برای زنده شدن به او که تنها زیبا روی عالم است قندیل‌های به ظاهر زیبای همانیدگی را با دید زندگی شناسایی کردم و انداختم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۵

🌻 شمس تبریز مگر ماه ندانست حقت

که گرفتار شده‌ست او به چنین علت سل



🌸 اگر انسان در سنین پایین به زندگی زنده می‌شد و قدر برکات این هشیاری را که یکی از آن‌ها شادی بی‌سبب دوران کودکی است را می‌دانست به این بیماری من‌ذهنی خو نمی‌گرفت و می‌توانست خیلی زود از شر این من‌ذهنی برای همیشه خلاص شود. اما انسان قدر خود واقعی را ندانسته و هزاران سال است به من‌ذهنی مبتلا است و تا لحظه مرگ جسمی با این من‌توهمی می‌ماند و در آن گیر افتاده است.


با سپاس فراوان

فاطمه از گلپایگان




سلام و درود 

برنامه ۸۶۲، غزل اصلی ۹۶۵ دیوان شمس مولانا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۵ 

دلِ گردون خلل کند، چو مه تو نهان شود

چو رسد تیر غمزه ات، همه قدها گمان شود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳ 

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست

اگر ببارم، از آن ابر بر سرت ببارم

خدایا هر لحظه در کار جدیدی هستی و هر موجودی تسلیم و فرمانبردار توست و در برابر قضاوت و کن فکان تو مقاومت و قضاوتی ندارد و همچون کمان کج می‌شود تا تو تیرت را بیاندازی و همه دوست دارند نازت را بکشند و کمائی برای تیر کن فکان تو باشند.

تنها انسان است که با ذهن و عقل جزوی خود و با همانیدگی‌هایش تو را پوشانیده و قضاوت و مقاومت می‌کند و به جای تسلیم و پذیرش لحظه به لحظه کن فکانت به بحث و جدل پرداخته و در مقابل تیر تو قد علم می‌کند و می‌گوید: می‌دانم و به جای کشیدن ناز تو، در مقابلت ناز می‌کند و نعمت بزرگی را که به هیچ موجودی عطا نکرده‌ای، فراموش کرده و جنس خدائیت خود را انکار کرده و از جنس اجسام و دردها شده است و به این ترتیب در کار زندگی خلل ایجاد کرده و درون و بیرونش خراب و ناصل کار شده است.



در حالی که اگر نازت را بکشد و تسلیم شده و راضی باشد و هر لحظه فضاگشایی کرده و ماه تو را به مرکزش بیاورد و شکر و صبر و پرهیز داشته باشد، به تو زنده شده و کوثر و فراوانی و برکات دیده و نادیده‌ات نصیبش شده و تاج شاهی و جانشینی تو را بر سر می‌گذارد و تو را به جهانیان می‌شناساند.

در ابیات بعدی غزل اصلی ۹۶۵، مولانا تغییرات ما به علت آمدن معشوق، خدا و زندگی به مرکزمان را بیان می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۵

چو تو دل‌داری کنی، دو جهان جمله دل شود

چو جهان را تو دل دهی، همه دل‌ها جهان شود

فتد آتش در این فلک، که بنالد از آن ملک

چو غم و دود عاشقان به سوی آسمان شود

نبود رشک عشق تو، بجهد خون عاشقان

چو شفق بر سر افق همه گردون نشان شود


چه زمان باشد آن زمان که بلرزد ز تو زمین


چه عجب باشد آن مکان، چو مکان لامکان شود

خدایا حال که فهمیدم دیگر این مرکز پر از همانیدگی و درد را نمی‌خواهم، فضاگشایی کرده و تسلیم می‌شوم و تو دل مرا اداره می‌کنی و با هشیاری باز شده در مرکز، همانیدگی‌هایم را شناسایی می‌کنم و درد هشیارانه می‌کشم. دیگر آن غیرت تو از میان رفته و تو در ذره ذره وجودم جاری شده‌ای و ارتعاش عشق تو در مرکز به همه کائنات می‌رسد و من تو را در همه چیز و همه جا می‌بینم و شناسایی می‌کنم زیرا از جنس تو می‌شوم و تنها تو را می‌بینم. چقدر زیباست






ریختن دردها و گناهانم و ساکن شدن در این لحظه ابدی و چقدر شگفت انگیز است آن مکان که با قیامت تو، در درونم باز و باز تر می شود و من بدون قضاوت به تو تبدیل می شوم. 

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۵ 


ز خیالِ نگارِ من چو بخندد بهارِ من

رُخِ او کُلفشان شود، نظرم گلستان شود 

بفشان گل که گلشنی، همه را چشمِ روشنی

به گرمِ گرِ نظر کنی، چه شود؟ چه زیان شود؟

خوشم آر سرِ بدادهام چو درختان به باد من

که به باغِ جمالِ تو نظرم باغبان شود 

چه عجب گر ز مستیتِ خرف و سرگران شوم؟

چو درختی که میوه اش بیزد سرگران شود

با فضاگشایی و باز شدن فضای حضور و یکتایی و حرکتِ زندگی در مرکز، بهارِ من آغاز می شود. درون و بیرونم زیبا می شود و با دیدِ عدم، همه اش زیبایی می بینم.

خدایا این فضا را باز و باز تر کن و دیده ام را بینا و بینا تر کن که تو نیز همین را می خواهی و همواره منتظر بازگشت و بلی گفتن من هستی و این انسان است که با قضاوت و مقاومت و نارضایتی جلوی لطف و کرمِ تو را می گیرد.

خیلی خوشحالم که سرِ من ذهنی ام را به دستِ بادِ کن فکانِ تو سپرده ام و از من می دانم های آن رها شده ام و چشمم به جمال و زیبایی و خردِ فضای یکتایی باز شده است و از آن باغبانی می کنم و اختیار و عاقلم را به دستِ او داده ام و



مانند درختی که پُر بار است و میوه‌اش رسیده است از عقلِ کل بهره گرفته و به او زنده شده‌ام و ثمر داده‌ام و مست زندگی شده و متواضع و لطیف شده‌ام. 🌸

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۵ 🌸

چو بنفشه دوتا شدم، چو سَمَن بی وفا شدم

که دل لاله‌ها سیه ز غمِ ارغوان شود 🌸

رُخ یارم چو گلستان، رُخ زارم چو زعفران

رُخ او چون چُنین بود، نظر تو چنان شود 🌸

همه نرگس شود رزان ز پی دیدِ گلستان

گلِ تو بهر بوسه اش همه شکلِ دهان شود 🌸

به وصالِ بهارِ او چو بخندد دلِ چمن

ز غمِ هجرِ جویها چو سِرِ شکم روان شود

خدایا غم عشق تو در دلم داغی گذاشته اما غم به دست آوردن همانیدگی‌ها مرا از تنها غمِ اصیلِ مرکزم گمراه ساخته و بی وفا شده و در دویی ذهن افتاده‌ام.

با فضاگشایی و تسلیم بی وفایی از میان رفت و از بد و خوب ذهنی بیرون آمدم. رُخ چون گلستان را دیدم و فهمیدم تنها درد، درد رسیدن به توست. از نور و زیبایی ات رُخم همچون زعفران زرد شده خاموشی گزیده‌ام تا لایق بوسه‌ات شوم. شمع حضورم روشن شده است و عشق و زیبایی و برکت تو در درون و بیرونم جاری شده است و از من بیان می‌شود. به وصال رسیده‌ام و بهارِ مرکزم شروع شده و اشک شوقم جاری است. 🌸



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۵

چو پُرسِت از مُحَبَّتِشِ دَلِ آنِ عَالِمِ خَلا

که درختش زِ شکرِ دوستِ سراسرِ زبانِ شود

چو سَر از خاکِ بَرزَنند، زِ درختانِ نِدا رسد

که تو هرچه نِهان کنی، همه روزی عیانِ شود

کُلِ سوری گُشاد رُخ، به لِجاجِ کُلِ سه تو

کُلِ گفتش: نَمایَمَت، چو گِه امتحانِ شود

زِ تَکِ خاکِ دانه ها سویِ بالا برآمده

که عنایتِ فتاده را به عَلی نردبانِ شود

اگر فضا را باز کنی و در آن فضای باز شده عدم خلا ریشه بدوانی و از عشق و محبت و انرژی بی پایان آن بالنده شده و به درخت تبدیل شوی، وجودت این عشق، خرد و برکات و زیبایی را به کائنات می فرستی و از انسان های زنده به حضور به تو ندا می رسد که آفرین بر شما باد که با فضاگشایی و تسلیم، عدم مقاومت و قضاوت به عقل من ذهنی پشت کردید و خاموش شدید و در امتحان الهی سر بلند شدید و کشت اول با عنایت و جذبه زندگی اینگونه در مسیر کمالش قرار گرفت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۵

تو زمینِ خورنده بین، بخورد، دانه پرورد

عجب این گرگِ گرسنه رَمه را چون شَبانِ شود



همه گرگان شبان شده، همه دزدان چو پاسبان

چه برَد دزد؟ عاشقان چو خدا پاسبان شود

وقتی فضا باز می‌شود، خدا کشت اول ما را آبیاری می‌کند و با وجود اینکه در این جسم خاکی هستیم، چون به او وصل شده‌ایم و آب زندگی را می‌خوریم و به او تبدیل می‌شویم، خدا پاسبان ما می‌شود و این من‌ذهنی دیگر نمی‌تواند همانند گرگی ما را بدرد بلکه با عنایت خدا به خدمت ما در می‌آید و به جای دزدی از زندگی و حرص و ولع برای افزودن به همانیدگی‌ها، کمک می‌کند تا انرژی زنده زندگی را برای خلاقیت و خدمت به خدا صرف کنیم.

بیت ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ غزل اصلی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۵

مَشْتَاب، آرچه باغ را ز کرم سفره سبز شد

بنشین منتظر دمی هله تا وقتِ خوان شود

ز رفیقان گلستان مرم از زخمِ خارین

که رفیقِ سلاح گش مددِ کاروان شود

خَمْشِ ای دل که گر کسی بُود او صادق طلب

جهتِ صدقِ طالبان خَمْشی ها بیان شود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۵

هوی هوی باد و شیر آفشان ابر

در غمِ مآند یک ساعت تو صبر



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴ ❀

دمِ او جان دهدت رو ز نفختُ بپذیر

کار او کن فیکون است نه موقوف علل

در این مسیر تبدیل، کار و تلاش کن، خاموش باش و فضاگشایی را پیشه خود ساز و صادقانه او را طلب کن و حقیقتا عاشق خدا باش نه عاشق حال و قال و با ذهنت پیشرفتت را قضاوت نکن و بدان که همه چیز به خاطر تو و برای زنده شدن تو به زندگی آفریده شده و همه کائنات منتظر تبدیل تو هستند فقط باید راضی باشی و صبر و شکر داشته باشی تا خدا کار خودش را بکند ❀.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۵۶۷ و ۵۶۸ ❀

عکس کاوَل زد تو آن تقلید دان

چون بیابی شد شود تحقیق آن ❀

تا نشد تحقیق از یاران مَبْر

از صدف مَگسَل نگشت آن قطره دُر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۹۵۹ الی ۲۹۶۱ ❀

گفت: بَهرِ شاه، مَبذول است جان

او چرا آید شفیع اندر میان؟ ❀

لی مَعَ الله وقت بود آن دم مرا

لایسَع فیهِ نَبی مُجْتَبی ❀



من نخواهم رحمتی جز زخم شاه

من نخواهم غیر آن شه را پناه

از هر بزرگی یا هر انسان زنده به حضوری کمک می‌گیری و روی خودت کار می‌کنی، در حال تقلید هستی و باید تا جایی تلاش کنی و فضا به حدی باز شود که دیگر نیازی به تقلید نداشته باشی و خودت محقق شوی و آن ارتباط مستقیم و زنده با خدا برایت فراهم شود.

تا در مرحله تقلید هستی، از بزرگان و دوستان و یاران هم دردت دور مشو تا جایی که به مرحله یقین بررسی و بی‌نیاز شوی.

پس لحظه‌ای می‌رسد که لحظه یکی شدنت با خداست در آن فضا، دیگر جایی برای چیز دیگر یا شخص دیگری نیست حتی اگر در آن لحظه، درد هشیارانۀ زیادی هم بکشی، به چیزی یا کسی غیر او پناه نبر و کمک نخواه. ذهنت را خاموش کن و فضاگشایی را کامل انجام بده و همه چیز غیر از خدا را انکار کن 🌸.

🌸 حدیث از حضرت محمد (ص) 🌸

مرا با حق تعالی لحظاتی است که هیچ فرشته مقرب و پیامبری با من در آن نمی‌گنجد 🌸.

🌸 قرآن کریم، سوره زمر، آیات ۳۶ و ۳۸ 🌸

آیا خدا برای نگهداری بنده آتش کافی نیست؟ 🌸

بگو: خدا برای من بس است 🌸.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۳۷ 🌸

روح می‌بردت سوی چرخ برین



سوی آب و گل شدی در آسفَلین

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۵۳۹ الی ۵۴۱

پس ببین که مَسخ کردن چون بود

پیش آن مَسخ، این بغایت دون بود

اَسبِ هِمَّتِ سَویِ اَخْتَرِ تَاخْتی

اَدَمِ مَسْجُودِ رَا نَشْنَاخْتی

اَخِرِ اَدَمِ زَاذِه‌ای اِی نَاخَلَف

چند پنداری تو پستی را شَرَف

ای انسانِ ناشکر و جاهل تو می‌توانی با تسلیم و صبر و شکر و فضاگشایی به گرمنا و گرمی‌داشت خدا برسی و برتر از همه کائنات باشی. خلافت و جانشینی مرا داشته باشی و کوثر و فراوانی من نصیبت شود ولی مَسخِ ذهن و آفریده‌های اقل شده‌ای و در گلِ همانیدگی‌ها گیر افتاده و به پایین‌ترین مقام و مرتبه در آفرینش نزول کرده‌ای و خودت و خدائیت درونت را فراموش کرده و نشناخته‌ای.

با تشکر

زهرا، ۳۶ ساله، تبریز



سلام آقای شهبازی عزیز و بزرگوار

قسمت ششم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷

غازی به دست پور خود، شمشیر چوبین می دهد

تا او در آن اُستا شود، شمشیر گیرد در غزا

پس این چیزهایی هم که خدا به ما داده و ما عاشق آن‌ها شده‌ایم، برای این بوده که می‌خواستیم ما دوست داشتن را یک ذره یاد بگیریم، بعد به ما عشق حقیقی را یاد بدهد. پس اجازه داده تا ما همانندگیها را تجربه کنیم تا بعد آن‌ها را بیاندازیم و عدم را که عشق حقیقی است در مرکزمان بگذاریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷

عشقی که بر انسان بود، شمشیر چوبین آن بود

آن عشق با رحمان شود، چون آخر آید ابتلا

وقتی که می‌بینیم این عشقهای مجازی، آفل و گذرا هستند و از جانب آن‌ها دچار درد می‌شویم، می‌فهمیم که اینها موقت بوده‌اند و مثل آن شمشیر چوبی هستند.

پس انسان نهایتاً باید بعد از چهارده، پانزده، سالگی همانندگی‌ها را کنار بزند و عدم را در مرکزش بگذارد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۳۲

از لعب بیرون نرفتی، کودکی

بی ذکات روح، کی باشد ذکی؟





یعنی اگر هنوز در مرکزت همانیدگی داری کودکی، اگر همه اش به فکر این همانیدگی، آن همانیدگی، این باور، آن باور هستی و خدا را در مرکزت نمی گذاری، کودکی. بدون پاک کردن مرکزت، کی هوشمند و خردمند می شوی؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۳۵

جنگ خلقان همچو جنگ کودکان

جمله بی معنی و بی مغز و مہان

چون مردم سر هم هویت شدگیها و باورهایشان می جنگند، این مثل جنگ کودکان بی معنی و بی مغز و بی محتواست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۳۵

جمله با شمشیر چوبین جنگشان

جمله در لا ینفعی آهنگشان

اینها همه شمشیر چوبین دارند، یعنی هنوز در مرکزشان عدم ندارند، پس آهنگ زندگی اینها همیشه ضرر است. این خیلی مهم است، می گوید اگر ما از طریق من ذهنی با هم مرتبط شویم، می خواهد هر نوع رابطه ای و با هر کسی باشد، تمام این ارتباطات از طریق من ذهنی در لا ینفعی است.

چون این آدمها دائما در افسانه من ذهنی و با مرکز همانیده، مقاومت و قضاوت دارند و دائم مانع و مسئله و دشمن می سازند. پس به محض اینکه کاری را شروع می کند به خودش ضرر می زند، توجه کنید که، زیاد کردن همانیدگیها مثل

پول و مقام، دوست، داراییها و چیزهای دیگر به طریق ذهنی، زندگی و منفعت نیست. ما با اینها زندگی نمی کنیم، بلکه ما در من ذهنی دائم نگران این همانیدگیها و باورها و روابطمان و چیزهای دیگر هستیم. ما در افسانه من ذهنی گرفتار هستیم و زندگی نمی کنیم، حتی اگر پولمان زیاد شود یا به ظاهر روابط خوبی داشته باشیم، رضایت درونی نداریم.



\*مهم\*

شما می‌توانید با این شکل‌های هندسی خودتان را ارزیابی کنید و از خودتان بپرسید، در این لحظه:

آیا من مقاومت دارم؟ اگر مقاومت دارید، این شکل افسانه من ذهنی شکل شماست.

اگر به همه گیر می‌دهید، قضاوت دارید، این شکل شماست. اگر حس امنیتتان به خطر افتاده و می‌ترسید، این شکل

مربوط به شماست، اگر هدایت شما دست خشم‌تان است، این شکل شماست.

لزومی ندارد که همه این موارد شامل شما بشود، یکی از این اقلام را هم در خودتان ببینید، می‌فهمید که در اینجا هستید

و در آن یکی شکل حقیقت وجودی انسان با مرکز عدم نیستید.

پایان تفسیر بیت اول از غزل شماره ۲۲۰۷ از دیوان شمس مولانا، برنامه ۸۰۲ گنج حضور از آقای پرویز شهبازی

والسلام

مریم از قزوین



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)